

محب جمال و کمال صفت ذاتی او است و در امر او بوجه حال
آدم علی صورت بر صورت خود آفریده است و خلقت صفات
خوش بوستاننده بسیار و در هر حال جوهر طبعی جمال
شبهه صبر او باشد و انچه باطن بفضل و کمال است بی
او در هر مرتبه از مراتب وجود که در احدی جمالی مظهر شود
او در ایدل در آن بندد و در شرف تعلق بدان میبندد
و این که در هر پس رو کوا و درم که در هر زلف مشکبوی
القصد هر چه رنگبوی با هم می جمال ز شوق تو در او آم
لامع شکفت که تمامت درجات جمال بقدر تقاضا
طبقات مجبومان تو اند بود هر چند محو را مایه حسن
و جمال و بهجت را چندتر محسطن است پایه بهجت بلندتر
و اعلا درجات آن چیست زادت که محسطن است
و تعلق و انچه باطن و نفس محسوب بر حق و مطلوب تعلق
در باطن پیدا کند و چه از خوش بستند که کنجانی
و توانا بر وضع و رفع نفس مانند تقاضای سی تواند

که و نه نیز مطلع دوست میدارد اما نه میداند که چون چه
در خود گشته مساند لیک نمیداند که از کجاست تا کجا **و این** نیز
بسیار است که لا بهیرا با تو کار عجب افتاد مرا و محبت منی لیک
ندانم ز چهره مشغوف تو ام لیک ندانم که چرا و علت
صحت این آن است که صفات مقابلت محبوب چون وعده
و وعید و تقرب و تبعید و اغزار و ازلال و هدایت
و مهتال بر محبت لیکان شود و کشیدم مرارت آن آرد
نمون تدر و جلال چون چشمه جلاوت حکام و صفات
لطف و جمال بروی آن که در **و این** حویله تو شکل کمال
هر خوش با عشق تو جان حرد و دل هم عشق خواهی از تو خوش خیز از تو پیش
تو خوش حویله ستم بهت از تو صفات منقاس هم
خوش **و این** که نور دیده کنان منجی و روان نه
سینه بر مان من بهر تو قدم بر سر عالم عظیم زده ام
باز که ز سر تا قدم جان من **لامع** محبت خیره مست
پس ای محبت من و چه غلبه باه لایحی و بر پایه لامبتا رس

عشق
و برکت